پنجم اردیبهشت سالروز شکست مفتضحانهٔ حمله نظامی آمریکا در صحرای طبس در اثر امدادهای غیبی از طریق طوفان شن است. شهید محمد منتظرقائم فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یزد، پس از این حادثه و در جریان بمباران خائنانه بالگردهای به جامانده آمریکا به شهادت رسید.

با وجود شهرت جهانیِ شکست تاریخی آمریکا در واقعهٔ طبس، اما تنها شهید این ماجرا، کمتر شناخته شده است؛ لذا به مناسبت سالگرد شهادت این شهید والامقام، مروری می‌نماییم بر زندگینامه و ویژگی‌های اعلا و فضائل و نحوهٔ شهادت محمد منتظرقائم.

***

تولد در خانواده‌ای متدین و مبارز

شهید محمد منتظرقائم ۳ اسفند ۱۳۲۷ در یک خانوادهٔ مذهبی در شهر فردوس در استان خراسان به دنیا آمد.

خانوادگی نماز جماعت‌خوان و مبارزِ ضدطاغوت بودند. پدر شهید، قبل از انقلاب سابقه‌ای طولانی و درخشان در مبارزه با طاغوت داشت. خانوادگی شجاع و دلیر بودند. یک بار ساواک به منزل آنها یورش برد. مأموران ساواک به صورت برادر شهید، سیلی می‌زند. اما مادرشان با شجاعت به مأمور ساواک می‌گوید: تو غلط می‌کنی که بچه من را کتک می‌زنی! این طور شجاع بودند.

پس از پایان سوم دبستان، شهیدمحمد منتظرقائم به شهرستان یزد نزد اقوام پدری خود رفت و در آنجا به ادامه تحصیل پرداخت.

شروع مبارزات سیاسی از ۱۵ سالگی

منتظرقائم از ۱۵ سالگی مبارزات سیاسی‌اش را آغاز کرده بود. به خاطر این امر به تهران آمد. وقتی هم شاغل شد، مرتب کارش را عوض می‌کرد، برای اینکه شناخته نشود. محمد بعد از پایان دبیرستان به خدمت سربازی رفت و پس از پایان خدمت در شرکت برق توانیر مشغول به کار شد.

دستگیری و زندان و شکنجه

شهید منتظرقائم، در سال ۱۳۵۰ با تشکیل گروهی مخفی، مبارزه را در قالب تشکلی منسجم هدایت و انجام می‌داد. در سال ۱۳۵۱ اعضای گروه شناسایی و محمد نیز دستگیر و در اوین زندانی شد و تحت شکنجه‌های وحشیانهٔ مأموران ساواک قرارگرفت؛ اما جانانه در مقابل شکنجه‌ها مقاومت می‌کرد و شکنجه‌گران را به ستوه آورد. سرانجام پس از ۱۵ ماه تحمل شکنجه و زندان، در حالی‌که هیچ اعترافی نکرده بود به ناچار او را آزاد کردند.

مبارزات گسترده تا پیروزی انقلاب اسلامی

پس از آزادی از زندان همچنان به مبارزه ادامه داد. یک‌بار به علت پاره کردن تصویر شاه و آتش زدن آن در بازار شهر به شدت تنبیه می‌شود.

سال ۱۳۵۵ با خانم صدیقه مدرسی ازدواج کرد که پدرش در حوزه نجف تحصیل دینی کرده بود و روحانی و امام جماعت مساجد بود.

محمدآقا به همراه همسرش به طور مرتب و هفته‌ای دو، سه بار به جلسات سخنرانی مذهبی می‌رفتند و صحبت‌های شخصیت‌های مختلف مثل شهید آیت‌الله مطهری را گوش می‌دادند.

در تظاهرات نیز به طور مرتب با همسرش شرکت داشت. ۱۷ شهریور که روز «جمعه سیاه» نامیده شد، در بطن تظاهرات بودند.

همسر گرامی شهید منتظرقائم، ماجرای شرکت در تظاهرات ۱۷ شهریور را چنین تعریف می‌نماید:

«در تمام خیابان‌ها،تانک‌ها و تیربارها مشاهده می‌شد. جمعیت بسیار زیادی موج می‌زد. مردم شروع به شعار دادن کردند. من و محمد آقا هم نزدیک به هم حرکت می‌کردیم که اگر اتفاقی افتاد بتوانیم همدیگر را نجات بدهیم. وقتی شروع به شعار دادن کردیم، مأمورین شاه، مردم را به رگبار بستند. ما نزدیک به یک کوچهٔ باریک قرار داشتیم. بن بست بود. محمدآقا دست من را کشید و من را به داخل کوچه برد. در خانه‌ای باز شد و به داخل آن رفتیم. آنهائی که در خانه‌شان را برای ما باز کردند، خودشان انقلابی بودند. خانه‌ای قدیمی بود. از ما پذیرایی کردند و تا بعد از ظهر نگذاشتند که ما به بیرون برویم.»

محمدآقا دستگاه تکثیری را از یزد به تهران آورده بود و در منزل دوستانش اقدام به چاپ و تکثیر اطلاعیه‌های امام خمینی(ره) می‌کرد.

خدمت شبانه‌روزی و خستگی‌ناپذیر به انقلاب در سنگر سپاه

شهید منتظرقائم، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، خود را وقف انقلاب نمود و به عنوان نخستین فرمانده سپاه پاسداران یزد انتخاب و مسئول بنیانگذاری و تشکیل سپاه استان شد. وی سپاه یزد را گسترش داد و با قاطعیت با ضد انقلاب به مبارزه برخاست. همچنین از سوی شهید محراب آیت‌الله محمد صدوقی مسئول تشکیل کمیته‌های یزد شد.

از آن پس دیگر دائماً در ماموریت بود و کمتر کنار خانواده بود. به مناطقی مثل سیستان و بلوچستان، گنبد، سقز و... مأموریت رفت. تقریباً سه ماه در سقز بود و با ضدانقلاب مبارزه کرد.

شهامت و شجاعت از ویژگی‌هایی ممتازش بود.یک‌بار در کردستان به نیروهایش گفته بود که از تپه‌ها بالا بروید و ببینید پشت آنها چه خبر است تا بتوانیم بر آنها مسلط شویم. هیچ کدام از نیروها جرأت نمی‌کنند. وی خودش بدون کفش، از تپه‌ها بالا می‌رود.

در یزد هم که بود، هفته‌ای دو شب به خانه نمی‌آمد و مأموریت بود و در سپاه می‌ماند.

شهادت‌طلبی

همسر گرامی شهید منتظرقائم، حال و روز این شهید در ماه‌های آخر قبل از شهادت را چنین توصیف می‌نماید:

«باید بگویم که ایشان در عالم و افکار دیگری سیر می‌کرد. نماز شب ایشان ترک نمی‌شد. مرتب قرآن می‌خواند و اشک می‌ریخت. من به او می‌گفتم: چه شده؟ حرف دلت را به من بزن. می‌گفت: ما به مرز که می‌رویم، اشهد خودمان را می‌خوانیم. ما در حال مبارزه هستیم. یعنی قید خودش را زده بود و همیشه به شهادت فکر می‌کرد. روحیهٔ متفاوتی داشت.»

شهادت در صحرای طبس

عملیات «پنجه عقاب» که در ایران معروف به عملیات طبس است، نام عملیاتی نظامی بود که توسط نیروی دلتا ارتش ایالات متحده در ۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ برای آزادسازی جاسوسانِ ماجرای تسخیر لانه جاسوسی آمریکا انجام شد. این عملیات نخستین تجربه عملیاتی نیروی دلتا بود.

فرمان اجرای این عملیات از سوی کارتر، رئیس‌جمهور وقت آمریکا با اعلام کلمه رمز «بروید» صادر و در غروب روز چهارم اردیبهشت ۱۳۵۸ این عملیات آغاز شد.

طی این عملیات ۶ هواپیما و ۸ بالگرد آمریکایی برای آزادی جاسوسان آمریکایی در تهران وارد حریم هوائی ایران می‌شوند، در حین این عملیات ۳ بالگرد دچار نقص فنی شده و در نهایت عملیات با کشته شدن ۸ نفر به علت وقوع طوفان شن در صحرای طبس و برخورد یک هواپیمای سی ۱۳۰ و یک بالگرد سی‌اچ ۵۳ با یکدیگر کشته می‌شوند و ۵ بالگرد هم روی زمین باقی می‌ماند و بقیه نیروها با ۵ هواپیما خود را به ناو هواپیمابر آمریکایی می‌رسانند و عملیات به طور کامل متحمل شکست می‌شود.

در این حادثه که از آن به عنوان امداد الهی یاد می‌شود، شماری از نیروهای آمریکایی در آتش سوختند و باقیمانده نیروها با جا گذاشتنِ بالگردها و اسناد محرمانهٔ داخل آنها فرار کردند.

آمریکا با بهترین نیروها و بالاترین تجهیزات با قصد آزاد کردن جاسوسانش و براندازی نظام انقلاب اسلامی به صحرای طبس آمد، ولی به امر خدا به دست شن‌ها متحمل شکست و رسوایی مفتضحانه‌ای شد.

پس از فرار آمریکایی‌ها، کاخ سفید اعلامیه‌ای به این شرح پخش کرد: آمریکا در عملیاتی در صحرای طبس برای آزادی جان گروگان‌های اسیر در ایران با شکست روبه‌رو شد و اسناد سری و مهمی در درون هلی‌کوپترها به جای مانده است.

مدت زمان کوتاهی از پخش این اعلامیه از جانب کاخ سفید سپری نشده بود که به دستور مستقیم بنی‌صدر که در آن زمان سمت ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا را برعهده داشت، با دلایل واهی و غیرعقلانی بالگردهای به جا مانده از عملیات آمریکایی‌ها در صحرای طبس بمباران شدند و اسناد سری و مهم باقی مانده در آتش سوختند و محمد منتظرقائم که در منطقه از بالگردها و اسناد محافظت می‌نمود، به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

شهید شاخص کشور در مبارزه با نفوذ

بالگردهای آمریکایی در سه نوبت عصر جمعه ۵۹/۲/۵ ساعت ۶/۵ و ۱۰/۵ شب و صبح شنبه ۵۹/۲/۶ ساعت ۷ بمباران شدند. نخستین بمباران

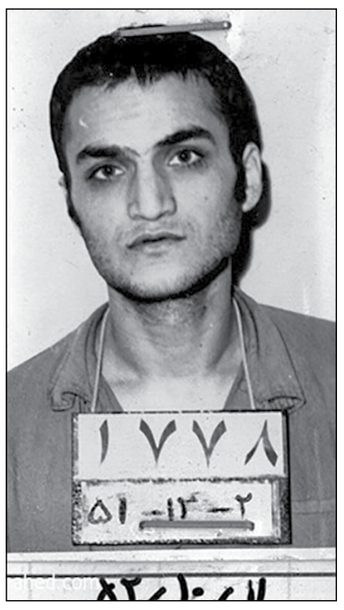

به شهادت محمد منتظرقائم منجر شده بود. این بمباران تجهیزات نظامی پیشرفته و اسناد محرمانه را از دسترس نیروهای انقلابی خارج کرد. در برخی از این اسناد، نام ایرانیانی که مورد اعتماد آمریکا بودند و کماندوهای آمریکایی در صورت نیاز می‌توانستند از آنها کمک بخواهند، ذکر شده بود و بنابراین این افراد تمام تلاش خود را به کار بستند تا هویت‌شان فاش نشود. اما شهادت محمد منتظرقائم مردم و مسئولان را نسبت به وجود توطئه حساس نمود و موجب رسوایی توطئه گران شد.

شهید محمد منتظرقائم در سال ۹۵ به عنوان شهید شاخص مبارزه با نفوذ در کشور معرفی شده است.

جزئیات شهادت محمد منتظرقائم

شهید محمد منتظرقائم به همراه تعدادی از پاسداران سپاه یزد به منطقه اعزام شده بود، که همراهانش زخمی شدند و شاهد اتفاقات منجر به شهادتِ فرمانده‌شان بودند.

همراهان محمد منتظرقائم ماجراهای صحرای طبس و شهادت فرمانده را چنین تشریح نموده اند:

ظهر جمعه پنجم اردیبهشت از ستاد مرکزی سپاه تهران با برادر شهید محمد منتظرقائم در یزد تماس می‌گیرند که خبر رسیده چند فروند هلیکوپتر آمریکایی مردم را در کویر به گلوله می‌بندند و یک آمریکایی زخمی شده هم در بیمارستان یزد است. بلافاصله در بیمارستان‌ها تحقیق می‌شود و قسمت دوم خبر تکذیب می‌گردد ولی بعد از ساعتی از دفتر آیت‌الله صدوقی با سپاه تماس می‌گیرند که اینجا یک راننده تانکر است و ادعا دارد تانکر نفتش را آمریکایی‌ها در جاده طبس آتش زده‌اند. در پی این گزارش‌ها، محمد تصمیم می‌گیرد که هر چه سریع‌تر به منطقه بروند و از نزدیک با حادثه برخورد نمایند.

آخرین دستخط شهید نشان می‌دهد که وضع منطقه را حساس و حضور آمریکایی‌های مسلح و مهاجم را بنا بر اخبار و گزارش‌های رسیده قطعی می‌دانسته است.

یکی از برادران پاسدار یزدی این چنین گزارش داده بود:

وقتی قرار شد برویم، محمد گفت: اول نمازمان را بخوانیم. ما که نماز خواندیم و برگشتیم، محمد هنوز در گوشه حیاط سپاه مشغول نماز بود. او نماز را همیشه خوب می‌خواند. اغلب در جمع‌ها، او را به دلیل تقوایش پیشنماز می‌کردند. با این همه، این بار نمازش حال دیگری داشت. بعد از آنکه تمام شد، یکی از برادرها به شوخی گفت: نماز جعفر طیار می‌خواندی؟ او با خوشحالی پاسخ داد: به جنگ آمریکا می‌رویم. شاید هم نماز آخرمان باشد.

در بین راه مثل شروع کرد به قرآن و حدیث خواندن و تفسیر کردن و توضیح دادن. سوره اصحاب فیل را برایمان تشریح کرد و داستان ابرهه را و گفت: آمریکا قدرت پیروزی بر ما را ندارد و به توضیح بیشتر مسائل پرداخت. از احادیث نیز استفاده می‌کرد.

محمد شهید با آنکه یک فرمانده نظامی خوب بود، یک معلم اخلاق و عقیده نیز بود و با آنکه در مواقع لازم از قاطعیت و همچنین خشم و جسوری فراوان برخوردار بود، اما در مواقع عادی از همه پاسداران متواضع‌تر و معمولی‌تر بود. از اینکه به او به چشم یک فرمانده نگاه کنیم، ناراحت می‌شد و با اینکه او می‌بایست بیشتر نقش فرماندهی و تصمیم‌گیری و طرح و نقشه را داشته باشد ولی علاوه‌بر آن همواره خود پیشقدم بود و به ویژه در مواقع خطرناک حتماً خودش نخست اقدام می‌کرد.

از خودنمایی به شدت پرهیز داشت، حتی زیر گزارش‌ها یا اطلاعیه‌هایی که اصولاً با نام فرمانده سپاه اعلام یا ارسال می‌شود، از نوشتن نامش خودداری می‌کرد.

کسی که وارد سپاه می‌شد، امکان نداشت تا مدتی بفهمد او فرمانده ما هست. بیشترین کارها را خودش انجام می‌داد. اغلب شب‌ها نیز به خانه نمی‌رفت و حتی به جای ما هم پست می‌داد. غذا خیلی کم و ساده می‌خورد، بیشتر روزه می‌گرفت، روز قبل از شهادتش نیز که پنجشنبه بود، روزه بود.

راه طبس را با اینکه خاکی و خراب است با سرعت بسیار زیاد طی کردیم. در راه از سرنشینان اتومبیلی که از آنجا گذشته بودند، سؤال کردیم. گفتند: آمریکایی‌ها یک تانکر را آتش زده و مسافرین یک اتوبوس را گروگان گرفته و هرچه داشته‌اند، برده‌اند.

وقتی که به چند کیلومتری منطقهٔ فرود رسیدیم، حدود پانزده نفر از برادران کمیتهٔ طبس در آنجا بودند و عده‌ای از برادران ژاندارمری نیز در آنجا حضور داشتند که یکی از آنها گفت: منطقه، مین‌گذاری شده و یک فانتوم به طرف ما تیراندازی کرده است.

صبح زود چون از فانتوم خبری نبود به منطقه رفتیم و تعداد هشت جسد در آنجا یافتیم. افسر ژاندارمری، برای اطمینان، حکم مأموریت ما را که برای غرب کشور بود، نگاه کرد و به ما گفت: تا فردا در این‌جا نگهبانی دهید.

ما که می‌رفتیم، یک ستوان گفت: چون فانتوم‌ها این‌جا پرواز کرده‌اند، می‌روم بی‌سیم بزنم به نیروی هوائی که بدانند نیروی خودی در منطقه هست. عده‌ای از پاسداران فردوس و طبس نیز با ما تا ۱۰۰ متری هلیکوپترها آمدند، ولی جلوتر نیامدند، ولی ما جلوتر رفتیم.

در این موقع متوجه طوفانی که حدود سه کیلومتر با ما فاصله داشت و معلوم بود که به سوی ما می‌آید، شدیم. در این لحظه فانتوم مزبور در بالای سر ما ظاهر شد. وقتی طوفان شروع شد، مأموران ژاندارمری منطقه را ترک کردند، ولی ما پنج نفر پاسدار یزدی و برادران کمیتهٔ طبس باقی ماندیم.

طوفان رسید و ما در میان طوفان حرکت کردیم تا اینکه به منطقهٔ فرود هلیکوپترها رسیدیم. دو فروند هلیکوپتر در یک طرف جاده و چهار فروند در طرف دیگر جاده قرار داشت. یکی از بالگردها در حال سوختن بود و یک هواپیمای چهار موتوره نیز در کنار آن می‌سوخت. ما در وسط جاده از اتومبیل پیاده شدیم و برای شناسایی به طرف آنها حرکت کردیم.

محمد شهید به دقت مراقب مین‌گذاری یا هر نوع تله انفجاری بود. به موتورها و جیپ آمریکایی رسیدیم. اول محمد موتورها را بررسی کرد. وقتی مطمئن شد که مواد منفجره به آن وصل نیست، رفتیم و آنها را روشن کردیم و با هم کنار جاده آوردیم، همچنین جیپ را.

شهید محمد خوشحال و خندان گفت: خوب این هم ۵ هلیکوپتری که در کردستان از دست دادیم، خدا رسانده است و خودش به سمت یکی از هلیکوپترها رفت. طوفانی که مدتی قبل آغاز شده بود، کاملاً برطرف شده بود و هوا صاف بود.

فرمانده ما خیلی با احتیاط داخل یکی از هلیکوپترها شد. پشت سر او، من هم داخل هلیکوپتر شدم. یک کلاسور محتوی چند ورقهٔ درجه‌بندی شده در آنجا پیدا کردیم و چون تخصصی در این مورد نداشتیم، آن را سر جای خود گذاشتیم تا برادران ارتشی بیایند و آنها را مورد معاینه قرار دهند.

در داخل یکی از هلیکوپترها، یک دستگاه رادار روشن بود. فانتوم‌ها یک دور زدند، سپس دوباره به طرف هلیکوپترها آمدند و به وسیلهٔ تیربار کالیبر ۵۰، یک رگبار به طرف هلیکوپترها بستند. این رگبار دقیقاً به طرف هلیکوپتری بسته شد که دستگاه رادار در آن روشن بود. در یک لحظه آن هلیکوپتر منهدم شد. من به فرمانده‌مان گفتم: برادر محمد، بیا از این‌جا برویم. گفت: فعلاً وقت آن نرسیده، وقتی فانتوم‌ها دور شدند، ما هم می‌رویم.

به محض اینکه صدای فانتوم‌ها کم شد، ما به سرعت از بالگردها دور شدیم و به هر صورت که بود، حدود ۲۰ متر دویدیم و بعد روی زمین دراز کشیدیم. برادر عباس سامعی که رانندهٔ ما بود، به طرف من آمد و گفت: من تیر خوردم. او با سرعت به طرف جاده رفت. برادر رستگاری در حال دویدن بود که من داد زدم تیر خوردم. او در جواب گفت: من هم زخمی شده‌ام و بعد روی زمین افتاد؛ چون از ناحیهٔ پا زخمی شده بود.

برادر عباس سامعی نیز که روی زمین دراز کشیده بود، بلند شد و مانند انسان‌های بی‌حال تلوتلو خورد و به زمین افتاد. من فکر کردم که از خستگی این طور شده است. برادر رستگاری خودش را به طرف او کشاند و در کنارش دراز کشید. برادر منتظرقائم هم در طرف دیگر خوابیده بود. رفت و برگشت فانتوم‌ها همچنان ادامه داشت و دو هلیکوپتر که در آن طرف جاده قرار داشتند، هیچ کدام منفجر نشدند. البته بعد از آنکه به طبس رسیدیم، با کمال تعجب شنیدیم که فانتوم‌ها مجدداً بازگشته و یکی از آن هلیکوپترها را منهدم کرده بودند.

من داد زدم سوییچ ماشین کجاست؟ برادر رستگاری گفت: عباس زخمی شده و بی‌هوش است. برادر محمد منتظرقائم همچنان در آن طرف جاده دراز کشیده بود. من به طرف او رفتم. وقتی نزدیک شدم، دیدم مچ دستش قطع شده و پشت سرش افتاده است. فکر کردم مواد منفجره دستش را قطع کرده است. جلوتر رفتم و او را صدا زدم، ولی جوابی نداد. چشمانش باز بود و چهرهٔ بسیار آرامی داشت، مانند آدمی که در خواب است. زیر بدنش خون زیادی ریخته بود. دیگر دلم نیامد که به او دست بزنم.

برادر زخمی دیگری که همراه محمد به داخل هلیکوپتر رفته است، می‌گوید: در هلیکوپتر اشیاء مختلفی پیدا کردیم. از جمله یک کلاسور که چند ورقه درجه‌بندی شده و مقداری هم رمز در آن بود. وقتی فانتوم‌ها آمدند و رفتند، برادر شهید و من از هلیکوپترها پایین آمدیم و به سرعت دور شدیم؛ اما بلافاصله فانتوم‌ها برگشتند. ما روی زمین خوابیدیم و به حالت خیز درازکش پیش می‌رفتیم. برادر عباس گفت: من تیر خوردم. بعد بلند شد، ولی تلوتلو خورد و بر زمین افتاد. فرمانده شهید منتظرقائم هم در طرف دیگر خوابیده بود. رفت و برگشت فانتوم‌ها همچنان ادامه داشت. به طرف محمد برگشتم. دیدم که دست چپش قطع شده و پشت سرش افتاده است. او را صدا زدم ولی جوابی نشنیدم. چهره بسیار آرامی داشت. چشمانش تقریباً باز بود و لبانش مثل همیشه لبخند داشت. آن قدر آرام روی کتفش بر زمین افتاده بود که فکر کردم خواب رفته است؛ اما زیر بغل او پر از خون بود. فهمیدم محمد شهید شده و به آرزویش رسیده است.

ما نتوانستیم پیکر به خون خفته او را ببریم. لذا محمد همچنان بر روی ریگ‌های کویر که با خونش رنگین شده بود، تا صبح با خدای خویش تنها باقی ماند و صبح هم با اینکه از کانال‌های گوناگون قول هلیکوپتر و هواپیما برای آوردن جسد شهید را به یزد به ما دادند و حتی یک‌بار مردم طبس جمع شدند و با شکوه تمام جسد شهید را تا فرودگاه تشییع کردند و با اینکه برادران مان حکم برای سوار کردن شهید و زخمی‌ها گرفته بودند، اما بی‌نتیجه ماند و سرانجام نزدیک غروب با آمبولانسی که از یزد آمده بود، شهید و من را به یزد بردند و شهید را فردا صبح با عظمت بی‌نظیری تشییع کردند.

بسیار صبور، مقاوم، شجاع و دیندار

خانم صدیقه مدرسی همسر شهید منتظرقائم حال و هوای روز خاکسپاری را چنین تعریف می‌نماید:

«مراسم ظهر شنبه بود. پیکر ایشان را در محله و خانه پدری‌اش گرداندند و بعد از مسجد حضیره تا خلد برین تشییع کردند. نماز ایشان را آیت‌الله صدوقی خواندند. فقط دو اتوبوس از دامغان آمده بودند. از فردوس و تهران هم جمعیت زیادی آمده بودند.»

همسر شهید منتظرقائم در پاسخ به این سؤال: «اگر بخواهید آقا محمد را به عنوان یک همسر در یک جمله توصیف کنید، چه می‌گویید؟»، ابراز می‌دارد: «بسیار صبور، مقاوم، شجاع و دیندار بود.»

فرماندهی به روش پیامبران و ائمه الهی

۷ اردیبهشت ۱۴۰۲، سردار علی‌اکبر فتوحی در مراسم بزرگداشت شهید منتظرقائم و واقعه صحرای طبس ضمن پرداختن به فضائل اخلاقی شهید منتظرقائم تصریح کرد: شهید منتظرقائم در کسوت فرماندهی سپاه استان یزد اقدامات بسیاری برای پیشرفت استان و کشور و مبارزه با دشمنان اسلام و انقلاب انجام داد.

این فرمانده سال‌های دفاع مقدس ادامه داد: وی بعد از انقلاب اسلامی ضمن راه‌اندازی کمیته یزد، سپاه یزد را هم فعال کرد، اما آنچه مهم است اینکه روش فرماندهی این شهید روش فرماندهی پیامبران و ائمه الهی بود چراکه به قول‌شان عمل می‌کرد و از دیگران هم می‌خواستند که به قول‌شان عمل کنند. انقلاب اسلامی ایران به برکت خون شهدا و ایثارگری و مجاهدت آن‌ها به افتخارات بسیار زیادی دست پیدا کرده است.

وی با اشاره به اظهارات همسر شهید محمد منتظرقائم تصریح کرد: بنا به گفته همسر این شهید والامقام نماز شب ایشان هیچ‌گاه ترک نشد و سبک زندگی علی‌وار را برای خود در پیش‌گرفته بود.

وی با بیان اینکه شهید محمد منتظرقائم در برهه‌ها و در ابعاد مختلف زندگی خود را به سیره پیامبر اکرم(ص) پیوند زده بود، گفت: حرکت در راستای حمایت از اصل انقلاب اسلامی و ولایت‌فقیه از مهم‌ترین ویژگی‌هایی است که در وجود شهدای انقلاب به‌ویژه سردار شهید محمد منتظرقائم به‌صورت بارز وجود داشت.

همرزم شهید منتظرقائم وی را اهل بصیرت، شجاعت، شهامت و ولایتمدار توصیف کرد و افزود: این شهید والامقام رسماً اعلام کرده بود اگر بخواهیم با کفر جهانی مبارزه کنیم، تنها یک‌راه دارد و آن‌هم تبعیت از حضرت امام خمینی است....

وی از ویژگی‌های شخصیتی بالایی از جمله جذابیت، اخلاص در عمل، بصیرت والا، درک پیچیدگی‌ها و شرایط زمان، حرکت با شناخت، مهربانی، آشنایی با نیازهای زمان و اقدام در راستای تولید فرصت برخوردار بود.

همرزم شهید منتظرقائم با اشاره به اینکه زنده نگه‌داشتن یاد و خاطره شهدای انقلاب اسلامی ایران از ارزش و جایگاه بسیار والایی برخوردار است، گفت: شهید محمد منتظرقائم از نخستین فرماندهانی است که با نفوذ آمریکا به کشور مقابله کرد.

ادای احترام به شهید محمد منتظرقائم به مناسبت سالگرد شهادتش

تنها شهید حمله آمریکا به طبس

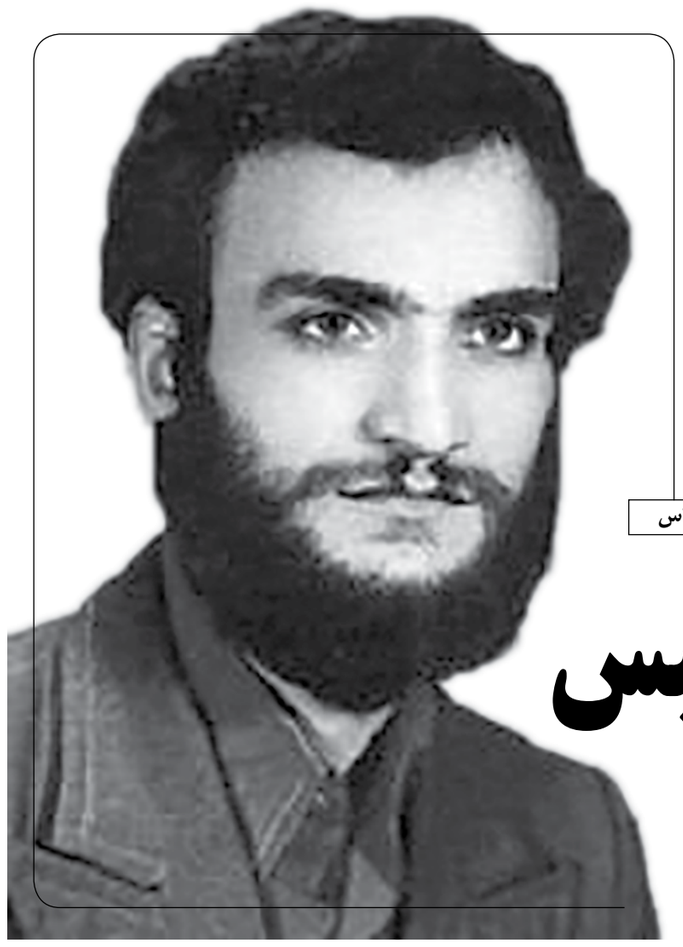

کامران پورعباس

یک ستاره از آن هزار

راز اشلو

ابوالقاسم محمدزاده

مرتضی ۲۲ تیر سال ۱۳۳۷ در روستای جلیان فسا به دنیا آمده بود آن هم در یک خانواده مستضعف و مذهبی. همزمان با تحصیل به کارهای مختلفی چون دامپروری و کشاورزی مشغول شد تا علاوه‌بر تأمین هزینه تحصیل به امرار معاش خانواده کمک نماید. سال ۱۳۵۶ دیپلم تجربی گرفت و تحصیلات خود را در سال ۱۳۵۶ به پایان رساند و به سربازی رفت که برحسب دستور امام خمینی(ره) مبنی بر ترک پادگان‌ها از خدمت سربازی در رژیم ستمشاهی امتناع ورزید. اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست.

در عملیات والفجر ۲، پادگان عظیم حاج عمران و... توسط رزمندگان دلیر اسلام به تصرف درآمده بود. گردان فجر از سه طرف در تپه بردزرد در محاصره شدید نیروهای بعثی بود و تنها یک راه عقب‌نشینی وجود داشت، اما این گردان به مدت چهار روز با ده‌ها شهید و زخمی و اسیر با دشمن زبون در جنگ بود و هراسی به خود راه نمی‌داد. ساعتی از روز پنجم گذشته، صدای بی‌سیم فرماندهان منطقه عملیاتی از جمله امیر شهید صیاد شیرازی، سرلشکر محسن رضائی و جمع دیگر از فرماندهان عملیاتی شنیده شد که: «برادر جاویدی، گردان شما در محاصره شدید دشمن می‌باشد. عقب‌نشینی کنید.»

این شهید بزرگوار پاسخ به آنان داد که: «نمی‌گذارم اُحُد دیگر تکرار شود».

او در مناطق عملیاتی مختلف از جمله: عملیات ثامن‌الائمه (شکست حصر آبادان) - طریق‌القدس (آزادی بستان) فتح‌المبین، بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر، کرخه نور و کردستان و همه جای جبهه‌های نبرد فداکاری‌های زیادی نمود.

مرتضی بین عراقی‌ها به «اشلو» معروف شده بود! از بس که خودش را به سنگرهایشان می‌رسانده و به عربی با آنها صحبت می‌کرده و می‌گفته است: «اشلونک؟» یعنی حالت چطوره؟! بعد که می‌رفته، می‌فهمیده‌اند از نیروهای ایرانی بوده و خودش را عراقی جا زده که از آنها اطلاعات منطقه را بگیرد

شهید صیاد شیرازی می‌گوید در تمام دورانی که همراه رزمندگان و فرماندهان دفاع مقدس خدمت حضرت امام می‌رسیم، فقط یک بار دیدم که امام رزمنده‌ای را در آغوش گرفت و پیشانی‌اش را بوسید، و آن کسی نبود جز مرتضی جاویدی.

صیادشیرازی در یکی از سفرهایش به شیراز، سراغ مزار مرتضی را می‌گیرد تا می‌رسد به شهر فسا و بعد روستای جلیان. از فاصله ۵۰ متری مزار، از ماشین پیاده می‌شود. لباسش را مرتب می‌کند و با احترام کامل نظامی با قدم آهسته به سمت مزار می‌رود و آنجا دست راست را به گوشه کلاه نظامی می‌چسباند و فاتحه می‌خواند و هرچه بچه‌های سپاه فسا که از حضورش خبردار شده بودند از او می‌خواهند ناهار را آنجا بماند، می‌گوید من در ماموریتم و فقط به احترام مردی که امام به پیشانی‌اش بوسه زد، به اینجا آمده‌ام و باید بروم.

آری ستاره‌ای در شلمچه و کربلای ۵ متولد شد که امام بر پیشانی‌اش بوسه زد، ستاره‌ای که حتی برای دشمن هم راز بود و حالا از آسمان و عرش الهی نظاره‌گر ماست تا ببیند بعد او چه می‌کنیم، راهش را می‌شناسیم و عکسش را به دیوار می‌زنیم تا رهرواش باشیم، یا عکسش را به دیوار می‌زنیم و برعکسش عمل می‌کنیم تا حادثه احدهای انقلاب تکرار گردد؟

چه زیبا به یادگار برای ما نوشت؛

...« نمی‌دانم چه کرده‌ام که شهید نمی‌شوم. شاید قلبم سیاه است. خدا رحمت کند حاج محمود ستوده را، وقتی با هم صحبت می‌کردیم، می‌گفتیم اگر جنگ تمام شود و ما زنده باشیم، چه کار کنیم؟ واقعا نمی‌شود زندگی کرد و به صورت خانوادهای شهدا نگاه کرد... و اینجاست که ما و جاماندگان از قافله نور باید بگوییم خوشا به حال آنان که با شهادت رفتند»...

موضوع: شهید مرتضی جاویدی
مأخذ: دفاع پرس

یک شهید، یک خاطره

سفره

مریم عرفانیان

مدتی بود که از برادرم خبری نداشتیم، نه نامه‌ای به دستمان رسیده بود و نه تلفنی زده بود. شب جمعه خواب دیدم در خانه محمد هستم، سفره بسیار بزرگی در سالن پذیرایی انداخته بودند و میوه‌های مختلفی میان سفره قرار داشت. مادر نیز کنار ما سر سفره نشسته بود. تعجب کردم، با خودم گفتم:

-«مادر در خانه محمد چه می‌کند! او که فوت کرده.»

برادرم میوه پوست می‌کند و می‌گفت: «هر چه می‌توانی از این میوه‌ها بخور که دوباره فرصت نداری از این میوه‌ها بخوری.»

زیر لب گفتم:

-«بهتره پایین بروم و به همسرمحمد و اقوامی که توی زیرزمین هستند، بگویم بیایید بالا تا از این میوه‌ها بخورید. بیایید ببینید که مادر و برادرم بالا نشسته‌اند.»

با این فکر از پله‌ها پایین رفتم، زیر پله‌ها یک قبر بود. سر قبر را که باز کردم، دیدم همسایه‌مان بی‌بی که زن باخدایی بود در آن دفن شده است. سر قبر را پوشاندم و پیش اقوام رفتم، گفتم:

-«محمد و مادر بالا هستند، سفره انداخته‌اند و میان سفره میوه‌های مختلف است، بفرمایید بالا...»

صبح جمعه بود که از خواب بیدار شدم. بلافاصله به خانه همسایه‌مان رفتم و گفتم که چنین خوابی دیده‌ام؛ بی‌بی گفت:

-«ان شاءالله خوب است. مرده زنده هست. ناراحت نباش برادرت برمی‌گردد.»

خداحافظی کردم و به خانه خودمان برگشتم. بعدها فهمیدم که وقتی به خانه برمی‌گشتم، بی‌بی به دخترش گفته بود:

-«با خوابی که دیده، برادرش شهید شده، آن سفره هم پر از میوه‌های بهشتی بوده.»

خاطره‌ای از شهید محمدجمعه دهقان
راوی: صغری دهقان، خواهر شهید